

۴- مرز

در ایوان، مرتب منتظر ایستاده است.
در نیمه شب در تنهایی، هسته خمیازه می‌کشد.
سیت با ۲، «کاملاً در اندیشه کل چند ساخته پُر سرده کند»،
۳ کتاب ترویب را می‌مالد

اینجا و آنجا چند پرستو، تور باغچه
و خط مورچه‌های سریع

دستمالی پراز سبزی و کاهوه پیرزنی
ملیان نشان یکتا به ایوان

دو کودک بازگینان با کله‌های ناروانی،
بوی نم ته مانده چربِ ظهر پیر مرد
خبر چند اعدا ۲ وزنی که از خستگی مرد
اینها خطوط ساده مرزهای مهین من اند.
پیر رنگ تراز کوه‌های بلند، جاری تراز رودخانه‌ها
و ماندگار تراز صلیح در مرزهای مطمئن.

۱۹۸۳

۵- وطنم این زمین

فرزندانم در تلبم رشدی کنند و آسمان خود را بلند تری سازند
من در دیگران زنده‌ام، همچون تزه‌های سرخ‌خام بر درخت صنوبر پیر
اینجا بلندی حماقت و صبر و جمل مرا به بیماری پنهان خویش متاد کرده است.
آخینان که موشهای گریزان از طاعون.

«در آتولا» می‌آید در هیبهای دیگر، خون دختران با لره
در هیبت زندان اوین

آفتاب را بگو آتوس دیدی، آسینه را، چراغ را، نور ترا،
امیدی هر چند کوچک، کوتاه منتظریم، فرزندان در قلب من
و من در تنه دیگران.

این کاروان خروشان رودخانه‌های وطن ما زمین است که خبری سازد:
براحی پد رمد، فردا بترعموما، اما: فرزندانم در قلب من زنده‌اند
و من در تنه دیگران

۱۹۸۳/۲/۴

7- فردا

باتوسکوت ، دخمه زندان آرزو - در انتظار شکنج -
هر شب در دل کبوتران بی پناه - در پشت سیاه‌های « ملامات »
قطره قطره می چلند .

حالی درین بنوع حادثه بیدادی کند .
سبزینه‌های تمنای خلق ، در درز - درز آجر ترش حیات ، با وعده‌های
آمدن هر بهار و سال ، براقی می شوند .
در صا به نفع « جهل و جبارت » کشوده تپند .
فردا پراز ترانه قمری ، پراز « سماق » و « ترزو » و « بوی شبنم » است .
بالا ترانه « دیدار شوق ما » می دهد .

یاریں ۱۹۸۳،۲،۸

۷- رنگهای تعمیق یافته تادیک معاصر

برفها ما را فریفتند ، شعار عشق را به خیابانها کشیدیم ، و چون بذر گندم زندگی
در هر کون ما شتیم . به اعتباری گذشته را شخم زدیم
در بیخ ، بهار که می آمد **سپیدی** چهل رسید ؛ خون سیاوش به ترعه ریخت ،
پرستو ما متحر کردند و کلاهها ماندند که نجوانند . ندانستیم :
برفها ما را فریفتند .

موزندان مالکون خون دانش و تجرب به رادیک دارند .
آری بر سخی : آواره ای ، عاشقی ، شهیدی ، اسیری ، گمشده ای
حالی بر سخی دانش : سپیدی برف بی اثر است .

پاریس ۱۶/۲/۱۹۸۳

۱ - شلوفه های اعدا

خیالهای آسیم - درون رشد جلبک تبلور نگاه تو - به سق و حش سب اند .

ترانه های شد من جوانه می زنند .

چروکهای چرب یک یک کلاغ مسته گویر ، همیشه پانزده پیر مرد حفت

بله های سجد اند .

پینه دوز عشق ؛ گوشهای مریه شوی بذرهای تازگی ؛

دستهای سرزیر تو جوان رنج ؛

در صدای آسای کنی اذان صبح ، تیرهای آخرین به قلب دسته دسته

سبهای نذر روشنی سهند اند .

اینکه می پرد میان مرکز آری خیال ؛ نگاه کن ؛ آلودمان تازه اند .

وسیع و باز و بخت و عاشقانه اند . یک کلام ؛

نخذه نخذه های درد تاز یاند اند

پاریس ۱۹۸۳/۲/۲۲

۹- وطنم از دور

درختان و بهار؛ دو سگ کوننه، دو کبوتر و مهای سخن، ابر در هم -
عمق پنهان تمایل به ورزش

دوسه حرف سرسیری و تمامی سخنهای سیاست از دور.

دوسه بچه و نسیمی که پس کاغذ لوله شده ای می گذرد.

شب شعر، عشق و کافه و دو تا قهوه داغ.

عضه های وطن دور، مرئییه، آواز، سرود.

و ستاره هائی که در آن دور سیاه، عمق خود را در چشم تر رهگذری

می جویند.

تطره اشگی که نه در جای خودش می ریزد.

رود، آب، ابر، کتاب، حس بی وزنی یک جوجه قو.

و جوانان پراز رنگ و ملوس، همچو چیلچله ای بی خواهش می گذرند.

پاسبانان رصدای بد یک بوق بلند، و تراکتور و خجالت و زمین.

سدمه قربان پدر عشق برادر، فقر یک مرد کبود، در پس خواهش

یک حرف قشنگ.

مادر و بید بلند، خواهر و بوسه یک سار سیاه

خواهش آزادی: حرف، یک حرف حساب از وطن.

وطن پنهان است. در پس پرده اعدام و تدامت.

در پس پرده یک شرم بزرگ پنهان است

پاریس ۱۶/۴/۱۹۸۳

۱۰ - چند خط کوونار

گم‌دگیهای کودمی، با «زیر پیراهنی» سید کاد برادر بزرگتر، و
دمیایی حیرت‌نده جونگ، بدنبال ته سیدار شب بیس - بار و یک زدن عاشقانه - سرگردان است.
مرغ سغای له‌شده به شاخه درخت سیب آویخته است، و کار دنازک - درون شکم
گم‌زنی می‌چرخد، چیزی آهسته می‌افتد. کربه از ظهر بی حوصلگی سران قرار
می‌کند و نگاه سق از پنجره همسایه می‌درد.
سرب‌ها آوازی خوانند و به بیس می‌رانند. سریه‌های محرم،
بیگل سردان خون آلود یا تریه خرداد ساههای تحصیلی را ورق می‌زنند.

× × ×

کودک خاله می‌خندد، خوامر سید می‌پوشد.
لامپهای کوچیک سبز تیره، استاد خست مرنخی و آواز خسته زن،
خاموش می‌شوند،
گم‌دگیهای کودمی درون قلم آرام خوابیده‌اند
در کومه ملوئی، گیاه اعدای، به همراه ماشه‌ای درون تاریکی یاد در ناران خلق
کاه‌کاه بیرون نرتزند خسته می‌شوند

پاریس ۱۹۸۳/۶/۷

۱۱. صدمین سال تولد مارکس

موشهای گشتند، یاسبانی دل یک فاحشه را «بو» می داد.
موس تازه یک سائنه باریک چنار، در کنار جگر پاک لبو،
حجم گری بود، حرفها هم همه از قردا بود. صبح داشت به غیرت از سر سرمای گذشت.
مردستی نمی کرد، عاشقی نوشته دنجی می جست، پشته خاکروبه زیر روی شد
پیرب، نه سیدار کشتن را به کف خسته دردی مالید،
نفس موهوی در ز پنجره رالمی می کرد و گره می زد عمر بیت را
از ملول نزل تلمعه تا انا ملک زیر شیرانی
آه، خط رنجستان جمان چه عمقی دارد و هوای پرواز چه لطیف است!

یاریس ۱۹۸۳، ۶، ۱۰

۱۲- « آئینهٔ پهلوانان و وطن »

مادرم بلند می‌نگردد؛ بر جاری جو بیار خون آزادی اوین.
رنگ خزان درهما بیاد دسته دسته لوهنوردان سر بلند.
- با ترانه های دانش و توان و زندگی - بوی خطوط چاره ها؛ ایست! خون!
گروخته نامت شکسته دومی، در نگاه کودکی سه ساله سر بزیر.
این همان البرز است، و این سیر که می‌غرد در رشای دخترک مصومش، همان مادر است.
« وقت آن ترسیده که این سوار را به زیر آورید. »
این همان باب است، قلندری بانان و ملک خلق.
از دو قران تا صد تومان کمک، کمک است، هر کس با توانش.
همان کناره را بگردید؛ تاختی است، پهلوان نل ما؛
چرخ میزند میان گود به عشق آزادی
می رقصد یا کوبان، در عرصهٔ دفاع مین
وسر فرودی آورد در نگاه نل تازه تر
در میان خانه های کوچک دهات و شهرها یا مجله ای، ترانه ای، شمار عشق یا کوله ای.
این وطن همان وطن است

لحظه‌های دیاد، می‌گذرند. چون پنجره‌های گذر زنگین یک قطار مرطوب
چون لنگر یان رنج و پایداری ما، بی پایان بی‌شکست.

زنگی، یونگی، لسی، تنس صدای یا لحظه دیداری.

در نرانیهای دوده در آوازیهای بی بازگشت، گناه که خسته‌ای؛

چون امید پیر جنگل‌های میهن. چون کوه‌های کردستان - بلند و منظوم -

حجوم خلسه آورد مختصات یک خواست؛ - همچون مکان آبی و باریک پیانی

دختر دو ساله‌ات -

پوی دهان، بوسه، لمس دستان در سرکش لرگاه، نثار سینه‌ها در انحنای قلب.

«نضای سرخ»، خواستن، به لحظه‌ای که جدای شوی - همچون پنجره‌های گذر

زنگین یک قطار مرطوب - حبه تند آغشته به جای صجگاه جبهه رای ماند

پاریس ۱۵/۶/۱۹۸۳